

وله ایضاً

بگرفت کار حسانت چون عشق من کمالی

زانکه ... هر دو

نخوش باش از آنک نبود این حسن / را زوالی

می ... گاندر

در وهم کس / نگنجد یا در / تصور عقل

آید ... معنی

کابد / به هیچ وجهی / زین خوبتر مثالی

شد حظ عمر حاصل گرز آنک با تو مارا

هرگز به عمر روزی

روزی به کام خاطر / روزی شود وصالی

آن دم که با تو باشم یکسال هست روزی

و آن ... باشم
یک لحظه هست

وین / دم که بی تو هستم روزی بود چو / سالی

چون من خیال رویت بجانا به خواب بینم

کز ... می نیند

وز / خواب می بینم / چشم بجز خیالی

بهر روی خوبت

رحم آر بردن من کز روی همچو ماهت /

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

حافظ مکن شکایت گز وصل دوست خواهی

زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

ایضاً لہ

تو مگر بر لبِ آبی بہ ہوس بنشینے

ورنہ ہر فتنہ کہ بینی ہمہ از خود بینی

بہ خدائے کہ تو لے بندہ بگزیدہ او

کہ برین چاکر دیرینہ کسی ننگزینی

گر امانت بہ سلامت بیزم باکی نیست

بی دلی سہل بود گر نبود بی دینی

بعد ازین ما و گدائی کہ بہ سر منزل عشق /

عبیر بر جود رقیبت
چکنم مگر تکتم

عاشقان را نبود چسارہ بجز مسکنی

ادب و شرم ترا ماہ و پری بندہ شدہ /

خسرو بیرویان
کرہ

آفرین بر تو کہہ شایستہ صد چندینی

عجب از لطف تو ای گل کہ نشینی / باخار

نشستی

ظاہراً مصلحت وقت درین / می بینی

و در آن

باد صبحی بہ ہوایت ز گلستان برخاست

کہ تو بہتر / ز گل و لالہ و / از نسرینی

خوشتر... تازه تر

سیل این اشک روان بین کہ / دل حافظ برد

صبر و

بلغ الطاقه عن / مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چنگل
لایق بندگی خواجه جلال الدینی

وله ایضاً

سلطان احمدالله علی معدلۃ السلطانے /

احمد شیخ اویس حسن ایلمخانے

خان بن خان و شہنشاہ شہنشاہ نژاد

آنکھ می زبیدا اگر جان و / جہانش خوانے

ہوہ تدارد

دیدہ نادیدہ بہ اقبال تو ایمان آورد

مرحبای ہی بہ چنین لطف خدا ارزانے

ماہ اگر بی تو برآید بعدو نیمش بزندان

دولت احمدی و معجزہ سبحانی

جلوہ بخت تو دل می برد از شاہ و گدا

چشم بد دور کہ ہم بجانی و ہم جانانے

برشکن کا کل ترکانہ کہ در طالع تست

بخشش و کوشش قاآنی / و چنگز خانے

خاقانی

گرچہ دوریم بہ یاد تو قدح می گیریم

بعد منزل نبود در سفر روحانے

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
جبنا دجله بغداد و می ریحانے
سر عاشق کہ نہ خاک در معشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانے

ای نسیم بھری خاک در یسار بیار
تا کند حافظ ازو دیدہ و / دل نورانے

۴۳ ... دہدہ

ایضاً له

خوش کرد باوری فلکت روز داوری

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند

دعوی / بندگی کن و اقرار / چاکری

اقرار ... اظهار

آن کس که او فتادو / خدا بشن گرفت دست

«و» نداد

گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی

تا بکشد دم از دلم غم عالم / به در بری

دلی

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست

هان تا ازین / گریوه سبکبار بگذری

آن به کزین

سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج /

تاج و گنج

درویش و امن خاطر [و] گنج قلندری

نیل مراد بر حسب فکر و همتست

از شاه نذر خیر و زتوفیق باوری

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ خیار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

وله ایضاً

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی
 کز عکس روی او غم / هجران سر آمدی
 تعبیر چیست / یار سفر کرده می رسد
 ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی
 ذکرش به خیز ساقی فرخنده فال من
 کز در مُدام با قدح و ساغر آمدی
 خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خود /
 تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
 فیض از لب به زور و زرار آمدی به دست
 آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
 آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
 مردم پیام یار و نخط دایر آمدی
 کی یاقی رقیب تو چندین مجال ظلم
 مظلومی ار شی به در داور آمدی

۵۴۳

تخامان ره نرفته چه داند سوز/ عشق

دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی

۵۴۴

آنکو ترا به سنگ دلی گشت/ رهنمون

ای کاشکی که پاش به سنگی در آمدی

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

وله ایضاً

دویار زیر کت و از باده کهن دومی
 فراغتی و کتانی و گوشه چینی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندم
 و گر چه در بیم افتند مردم انجمنی
 هر آنک کنج قناعت به گنج دنیا داد
 فروخت یوسف مصری به کترین ثمنی
 بیا که قیمت / این کارخانه کم نشود
 به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
 ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

اعتر

رونق

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

که جاست فکر حکیمی و رای برهنی

ایضاً لہ

در ہمہ دیرمغان نیست چو من شیدایی
 خرقہ جائے گرو بادہ و دقتر جایی
 دل کہ آئینہ شاہدست غباری دارد
 از خدا می طلبد / صحبت روشن رایی
 سر این نکته / مگر شمع بر آرد بہ زبان
 ورنہ پروانہ ندارد بہ سخن پروایی
 جرم ہا بستہ ام از [دیدہ بہ] دامن / کہ مگر
 در کنارم بنشانند سہی بالایی
 کردہ ام توبہ بدست صنمی / بادہ فروش
 کہ دگر می نخورم بی رخ بزم آرای
 نرگس از / لاف زد از شبوہ چشم تو مرغ
 نروند اہل نظر از بے نابینایی
 این حدیث چہ خوش آمد کہ بھرگہ میگفت
 بر در میکدہ ای بادف و نی ترسائی

گر مسلانے ازینست کہ حافظ دارد

آخ / اگر از پی امروز بود فردایی

می طلبم

شرح این قصہ

دامان

صنم

م : از

۵۲

وله ایضاً

روزگاری است که ما را نگران می‌داری

بندگان/ را نه به وضع دگران می‌داری

مخلصان

گوشه چشم رضایی به منت باز نشد

این چنین عزت صاحب نظران می‌داری

ساعت آن به که پیوشی چوتو/ از بهر شکار/

تو چو... کنار

دست در خون دل پرهبران می‌داری

ای که در دلق مرقع / طلبی ذوق / حضور

ملیع ... نقد

چشم سری عجب از بی خبران می‌داری

جوهر/ جام جم از کام/ جهانی دگرست

جوهر... کان

تو نمنا ز گل کموزه گران می‌داری

چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ

سر چرا بر من سرگشته/ گران می‌داری

دل خسته

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ

چه توقع به/ جهان گذران می‌داری

ز

ایضاً له

زین خوش رقم که بر گل رخساری کشی

خط بر صیغه گلی و گلزار می کشی

اشک حرم نشین نهان خانه مرا

زانسوی هفت پرده به بازار می کشی

هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست

از خلوتم به خانه خممار می کشی

کاهل روی چو باد صهارا به بوی زلف

هر دم ز / قید سلسله [در کار] می کشی

•

گفتی سر تو بسته فتراک ما سرد /

شود

سپهست اگر تو زحمت این بار می کشی

دفع می کند

باز آ که چشم بد ز زحمت دور می کنم /

ای تازه گل که دامن ازین خار می کشی

حافظ دگر چه می طلبی / از نعیم دهر

می میکشی / و طره طرار / می کشی

م: پنجمی طلایی و سحر

می خوری ۵۰۰۰۰ لدا ر

وله ایضاً

ز کوی باری آید نسیم باد نوروزی	
ازین یاد ارمدد یابی/چراغ دل برافروزی	خواهی
چو گلی نگر خورده ای داری بخدا را صرف عشرت کن	
که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی	
طریق کام بخششی چیست ترکش کام خود گفتن/	کره
[کلاه سروری آنتست کز این ترکش بردوزی	
ندانم نوحه قهری به طرف جو بیاران چیست]	
مگر کو/ نیز همچون من نمی دارد شبانروزی	او
بجا/ شده یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع	جدا
که حکم آسمان اینست اگر سازی اگر/سوزی	و عمر
به عجب و/ علم نتوان شد ز اسباب طرب بحروم	دو و ندارد
بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی	
سخن در پرده می گویم ز خود چون/ غنچه بیرون آی	چو عمل از
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی	

به بستان آی کز حافظ رموز عشق گیری یاد/

به گلشن/ آی کز بلبل سخن/ گفتن پیاموزی

بصحرای رو که از
دامن شادانم
ببفتا نی
گلزار... غزل

وله ایضاً

زان می عشق کز و پخته شود هر خای
 گرچه ماه رمضان است بیار جای
 روز هارفت که دست من مسکین نگرفت
 زلف شمشاد قدی ساعد سیم اندامی
 روزه هر چند که مهان عزیزست ای دل
 صحبتش موهبتی دان ، شدنش / انعامی
 مرغ زیرک به ره / خانقاه اکنون نبرد
 که نهادست به هر مجلس و عطی دای
 گله از زاهد بد خو نکم رسم اینست
 که چو صبحی بدمد در پیش افتد شای
 یار من چون بخرامد به تماشای چمن
 برسانش زمن ای پیک صبا پیغامی
 کو / حریفی که شب و روزی صاف کشد
 بود آینه که کند یاد ز درد آشای

و شده

در

۵۲

حافظا نگر نهد داد دلت آصف عهد
 کام دشوار به دست آری از خود گامی

ایضاً له

سلامی چو بوی خوش آشنائے
 بدان مردم دینده و / روشنائے
 درودی چو نور دل پارسایان
 بدان شع خلوتگه پارسائے
 نمی بینم از همدمان هیچ بر جای
 دلم خون شد از غصه ساقی بجائے
 ز کوی مغان ره / مگردان که آنجا
 فروشند مفتاح مشکل گشائے
 عروس جهان گرچه در حدّ حسن است
 ز حدّی برد شیوه بی وفائے
 دل خسته من گرش هتی هست
 نخواهد ز سنگین دلان مومیائے
 مرا نگر تو بیگداری ای / نفس طامع
 بسی پادشاهی کم در گدائے

پیاموزمت کیمیای سعادت

ز هم صحبت بد جدائی جدائی

ایضاً له

	سلیمی مند حلت بالعراقی	الاقی من نواها ما الاقی
ساروان	الا ای ساریان / منزل دوست	الی رکیبانکم طال اشتیاقی
فارسی	بسازای مطرب خورش خوان خوش گو	به شعر پارمی / صوت عراقی
	خرد در زنده رود اندازومی نوش	به گلبانگک جوانان عراقی
م: انوما نی	بیا ساقی بده رطل گسرا تم	سقا ک الله من کأس دهاق /
	جوانی باز می آرد به یادم	ساع چنگک و دست افشان ساقی
	می باقی بده تامست و خوش دل	به یاران برفشانم عمر باقی
الفراق	دروغم خون شد از نادیدن دوست	الا تعساً لایام الفراقی /
م: عمری حکم	ربیع العمر فی مرعی حکم /	حیا ک الله یا عهد التلاقی
	عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی گه گه سزاوار طلاق
(بیترا ندارد)	شمانی الشیب من وصل العذارا	سوی تقبیل وجه و اعتناقی
بخوان	مضت فرص الوصال و ما شعرنا	بگو / حافظ غزلهای فراقی

دموعی بعد کم لا تحقروها

فکم بحر جمع / من سوانی

عمیق

ایضاً نه

- سحر با بادی گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
- قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حدّ تقرر است و / شرح آرزومندی درد ندارد
- به مهر نهمزه فتان دوا بخشی و درد انگیز
به چین زلف مشک افشان دلارای و دلبندی (بیت را ندارد)
- دل اندر زلف لیلی بند و کار از عشق بچنون کن
که عاشق را زبان دارد مقالات خردمندی (بیت را ندارد)
- الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول /
پدر را باز پرس آتجر کجا شد مهر فرزندی مفرود
- همانی چون تو عالی قدر و / حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایه دولت / که بر نا اهل افگندی درد ندارد
- جهان پیر رعنا را ترحم در جیلت نیست
ز عشق / او چه می جوئی / درو همت چه می بندی هست
- مهر... می پرسی

درین بازار اگر سودی است بادرویش نخرسندست

خدایا منعم گردان به درویشی و نخرسندی

به شعر حافظ شیراز میرقصند و می‌نازند

سینه چشان کشمیری و ترکان سمرقندی

وله ایضاً *

سقامت سلمی مصدعها فؤادی	و روحی ظلمت لی قولی بنادی
که نعمت را بر تن خورد ناچار	و عبرته روی الحبّ کسادی
ویی ما چنان غرامت بسپر بمن	غریت یکتا بی روشنی از آمادی
نگارا بر من بی دل بیخشای	و اصلنی علی رغم الاعادی
نگارا در غم سودای عشقت	تو کَلنا علی ربّ العبادی
دلم گم گشت در چین دوزلفت	بلیل مظلّم والله هادی
و فی عن الكرّس عن عشق سلمی	وز اول روی نیکوتر بوادی

که همچون مست وین دل بوی ده
غریق البحر فی عشق الودادی

۵ - چون اختلافات این غزل بسیار است علاقه‌مندان خود با چاپ تروینی مطابقت نمایند که بهتر بر وجه تمایز رفوف حاصل کنند . بهر صورت خیلی خراب است .

ایضاً له

+ و

ساقیا سایه ابرست و بهار / لب جوی

تکونم چه کن از

من نگویم که چه کن ز / اهل دلی خود تو بگویی

بوی یکم رنگی ازین نقش نمی آید خیز

دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز

ورنه... م: هر کو

زانکه هرگز / گلی و نسیرین ندمد ز آهن و روی

سفله طبیعت جهان بر کرمش تکیه مکن

ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی

چار چیزست کزو مرد جوانبخت شود

(بیترا نداند)

درم و گنج و می ناب و نگار خوش خوی

دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج بیز

در؟

از در عیش در آی / و به ره عیب مهوی

بغضای

گوش بگمار / که بلبل به فغان می گوید

نخواجه تقصیر مفرما گلی توفیق ببوی

گفتی از حافظ ما بوی ربا می آید

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

ایضاً له

معرم هاتف میخانه ز/ دولسخواهی
 گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
 همچو جم جرعه ماکش که [ز] سر دو جهان
 پرتو جام بجهان بین دهدت آگاهی
 بر در میکنده رنمدان قلندر باشند
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 نخست زیر سر و بر تارک دفت اختربای
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 سر ما و در میخانه که طرف باهش
 به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
 اگر ت سلطنت عیش / بیخشنده ای دل
 کترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 گذرت بر ظلمات است بچو خضر رهی
 که درین مرحله بسیار بود گمراهی

ه

ظ

قطع این مرحله بی
 همراهی حضور مکن
 ظلمات بتیرس
 از خطر گمراهی

حافظ

فردوس برین

حافظ/ خام طمع، شرمی ازین قهقهه بدار

عملت چیست که مزدش دو جهان / میخواهی

وله ایضاً

و جوابت	و حاوینا/ المثانی و المثالی	سلام الله ما کرّ اللبالی
واهی ... دار	و داد/ بالکوی فوق الرمال	علی واد/ الاراکک و من علیها
	و ادعوا بالتواتر و التوائی	دعاگوی غریبان جهانم
	همه جمعیتت آشفته حالی	منال ای دل که درزنجیر زلفش
(بهدا تداره)	مئی نطق البشیر من الوصالی	اموت صبابه یالیت شعری
	و ذکرک مونسئی فی کل حال	فحبکک راحتی فی کلّ حین
رو... خدارا	نگهدارش به لطف لایزالی	به هر منزل که روی/ آرد خدایا/
شوق	میاد از سوز/ و سودای تو خالی	سودای دل من تا قیامت
دو... تداره	من بد نام و / رند و لاپتالی	بجا یابم و صبا چون تو شاهی

خدا داند که حافظ را غرض چیست

و علم الله جسی من سؤالی

ایضاً له

مهرگه ره روی در سرزمینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
 همی گفت این معماً با قرینی
 که در شیشه بر آرد اربعینی
 چو راغی بر کند خلوت نشینی
 نه درمان دلی نه درد دینی
 که صدمت باشدش در آستینی
 چه خاصیت دهد نقش نگینی
 نیازی عرضه کن بر نازتینی^(۱)
 نه دانشمند را علم البقینی
 نه کس را در جهان روی و رانی /
 خدا زین / خرقه پزارست صدبار
 گر انگشت سلیمان نباشد
 اگر چه رسم خوبان تند خو بیست^(۲)
 نه محافظ را حضور درس خلوت

نمی بینم نشاط
عیش و دمس

زان

ره

در / میخانه بنما تا پرسم

مآن خویش را از پیش بینی

۱ - مصراع دوم آن چنین است : « چه باشد کربسازد با نمینی »
 ۲ - مصراع دوم از بیت دیگری است : « سرون کرده نامی بر منان است »

ایضاً له

صبا چو/ نکهت آن زلف مشکبو داری

نو

به یادگار بمانی که بوی او داری

حسن و

دل که گوهر اسرار و گنج/ عشق دروست

توان به دست تو دادن گرش نکو داری

فروزی

قبای حسن فروزی/ ترا بر ازد و بس

که همچو گل همه آیین رنگت و بوداری

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن

ترا رسد که غلامان ماهرو داری

در آن شایب مطبوع هیچ نتوان گفت

تند

جزین قدر که رقیبان تنگت/ خو داری

نوای بلبلت ای گل
کیا هستند افتند

نوای بلبل مست کهجا ز هوش برد/

+ و

که گوش/ هوش به مرغان هرزه گو داری

به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد

خود از کدام نخست این که دزبوی داری